

نودینان چه میکنند؟ این رده بستن هاچه آرشی (معنی) دارد
 پیر مرد پاسخ داد : - دخترم دین مسلمانی پنج بار در هر روزی
 آفرینگان فرمان داده و ناریان آفرینگان را (صلوة) مینامند و
 گذشته از آفرینگان روزانه که میباشد گاهان پنج گانه بنامیم هر
 هفته روز آدینه آفرینگان جدا گانه همگروه بجای می آورند و در
 آفرینگان آدینه همه مسلمانان که باشند يك شهر میباشد بایستی گرد
 شوند و این گروه که می بینی مسلمانانی هستند که باشند تسیفون و چهار
 کنه ریایتخت شمار می آیند - مرد جوانی که با تمام هوش و حواس خود
 از دور بحرکات مسلمانان و صفوف آنها مینگریست در این موقع میان
 گفتگوی رفقا دویده گفت : - ای شکفت ! ای شکفت از بازی چرخ درشت
 شما دوستان من بنگرید آیا خسرو پرویز آنروزی که نامه پیغمبر تازی را
 دریده فرمان نوشت ده مرزبان یمن او را دست بسته بیایتخت فرستد هر که
 باور میکرد که در زمان نبیره او کار مسلمانان بجای نمی رسد که در دل
 پایتخت وزیر دیده مؤبدان در صدگری آتشکده رده های آفرینگان
 محمدی (سن) بسته شود ! - مرد جوان دیگری که پهلوی او بود با
 چهره متفکر و صدای ولایمی به جوان گوینده پاسخ داد : - مه بود ، تو با
 زبانی سخن میگوئی که از آن بوی اندوه و ناخشنودی در میخیزد آیا خشنود
 نیستی که مسلمانی پیشرفت کند تا ما و تو هم بتوانیم به آئین کیش خود
 آشکارا رفتار کنیم آیا پدر تو چه گناه کرده بود که دهانش را با خاک
 آباشند تاجان داد و فرزندان خردسال پدر مرا از آغوش بیرون کشیده

بانوك تيز دستوارها تنش را چون لانه زنبور ساختند ! آه ! چه بگویم از آن ستمها که بر ما بنام دین بھی روا داشتند اما این مردم مسلمان که هیچ نباشد با ما کینه دیرینه ندارند و همینکه سالانه بایشان پول سرگرمیت (جزیت) را پرداختیم ما را در کیش و آئین مان آزاد میگذارند و نیز چنانکه میدانی در چشم ایشان همه مردمان یکسانند میان ایشان گفتگوی گرانمایه و فرومایه نیست و مردمان ازهر نژاد و با هر پایه و مایه همه باهم برابرند اینك در آنجا بنگر میان رده ها کسانی ایستاده اند از پست ترین مردم فرومایه و مردمی هستند از خاندانهای گرانمایگان و وادان که هرگز خود آنها و پدران و نیاکانشان شاید از آغاز پیدایش ایرانی تا کنون بایکتن از فرومایگان همدوشی نکرده اند و امروز ما نند برادر باهم برابر به ستایش خدایان خود میپردازند — در اینجا پیر مرد سخن جوان را بریده گفت : — فرزند ، مسلمانان يك خدا بیشتر ندارند — فرنگی سر برسید : — اینها چرا مانند سپاهیان رنج بسته اند ؟ — پیر مرد جواب داد : — مسلمانان با اینگونه رنج بستن نشان میدهند که مردمان چون در پیشگاه آفریدگار خود فراهم آیند همگی در دیده پیدایش بخش او یکسانند زیرا دین اسلام هم مانند کیش مزدکی که مایان پیروان آن هستیم همگی مردمان را یکسان دانسته هیچ نژاد و خاندانی را برتر از دیگری نمیشناسد — در اینجا جوانی که دانستم نام او مه بود است گفت : — دوستان من ، شما هیچيك در این اندیشه نیستید که فرجام این گستاخی مسلمانان امروز بکجا خواهد رسید من از آن بیم دارم که مؤبدان نتوانند این گستاخی نودینان را بر

خود هموار سازند و به کار هائی پردازند که پایان ناهنجاری داشته باشد اینك توای گرگین آنسوی میدان را بنگر بالای بام آتشکده من گروهی را می بینم که با چهره های دژم بدینسو نگرانند - جوان دیگر که مهبود او را گرگین خطاب کرد پاسخ داد: - آری من آنجا گروهی از هیرندان و مغان را می بینم که با همدگر سخن میگویند و از جنبش دست و سر آنان پیدا است که خشمگین هستند جز آنکه من میدانم که از دست ایشان هیچ کاری ساخته نیست زیرا میان شاهنشاه یزدگرد با تازیان پیمان آشتی بدینگونه استوار گشته است که:

تازیان هر چه از خاکها و آبادیها در اینسوی فرات بچنك آورده اند به ایرانیان واگذارند و اگر در دیه باشهری جایگیر شده بمانند باج و ساو پادشاهی را مانند دیگران پردازند و از اینسو کار پردازان ایران نیز به آنها راه بدهند تا در هفته بازارها و ماه بازارها و سال بازار هائی که در برخی شهرهای سورستان همواره بر پا میشود مسلمانان نیز مانند مردم چینی یا هندی و رومی بتوانند کالای خود را آورده سودا و داد و ستد کنند (۱) و نیز مسلمانان آزاد باشند که در خاک ایران آئین دینی خود را بهر کس بخواهد بیاموزند و در انجام کارهای دینی هیچکس بر آنها دشخواری نپسندد پس اگر می بینی که امروز مسلمانان اینگونه گستاخانه و آشکارا گرد هم فراهم آمده اند به پستی بانی آن پیمان است - پیر

(۱) - داستان صلح مسلمانان را با ایران هیچیک از مورخین عرب ذکر نکرده اند و فقط فردوسی در نامه رستم فرخ به برادرش آنرا شرح میدهد

مرد که با دقت به گفتگوی آن دور فبقتش گوش میداد به میان حرف آنها دویده گفت :- راست میگوئی مسلمانان با پستی بنی همان پیمان اینک دن خود را آشکار ساخته اند جز آنکه بزودی ایرانیان از این آشتی کنان پشیمان خواهند شد و پشت دست دریغ خواهند گزید زیرا آئین مسلمانی چون آتش است و در های صد چاک توده ایرانی را بایستی چون پنبه بدانیم که تا آتش خورد در میگیرد شما نزد خود بیندیشید که دستور کهن و آئین دیرین ایرانیان بسود چند تن و به زیان چند هزار انجام می یابد . در سر تا سر این مرز و بوم پهناور از فرغانه و کناره سیری دریا (سیحون) تافرات و از دشت توران و خزر (قباچاق) تا یمن خاندانهای رادان و آزادگان را بشمارید خواه دهگانان و خواه سواران و با ویسپهران همگی روی هم رفته چهار صد و ده هزار خانواده که پنج کرور تن از زن و مرد میشوند بشمار می آیند و این پنج کرور بر دوش و کرده دویست کرور مردم دیگر از روستائی و پیشه ور سوارند آن دویست کرور بردگان و بندگانند و این پنج کرور خواجکان و خداوندان - آنها بر زمین میخوابند ، نان خشک میخورند و پنج میکشند هنگام آشتی و آرامش زمین را شخم میرنند آب از کاریزها روان میسازند ؛ کان های مس و آهن را کار کرده از آن ابزار کار و زندگی درست میکنند دبه ها و شهرها آبادان میگردانند و چون روز چنک رسید پیاده بمیدان کارزار میروند و جز یک سیر از زیب و ابزار رزم نباید همراه خود داشته باشند و بایستی سینه خود را پیش تبر و

نیزه دشمن بدهند اگر کشته شدند کسی بر مرگشان اندوهگین نمیشود و اگر فیروزی یافتند کسی نام آنها را در میان دلاوران نمی ستاید در هر کار و هر زمان به فرومایگی و ناچیزی نامبردار هستند و بس و بدبختی آنان چنان است که چون یکی از ایشان میوه خوشمزه گوارائی در بوستان خویشان پیوراند آنرا بادودست باید به خداوندده باهریک از رادان و آزادگان که همسایه او است ارمغان بدهد بی آنکه خوبشتم از دست پرورده خود بچشد مگر خرما می نرسیان که در کسک میروید جز از این است. پیش از اینها در ایران پادشاهانی بودند همچون بهرام گور یا یزدگرد نکوکار که او را مغان و رادان یزدگردستمگر و بزه کار خواندند آنچه نماند شی ناران باداش و خرد خدا داد خود روزگار ناهنجار توده را دانسته پیوسته برای بهبودی آن میکوشیدند از خود سری و زردستی رادان و بزرگان همواره میکاستند و بر آزادی و آسایش فرومایگان می افزودند از روزگار بی نوایان و مردم زیر دست در سر تاسر خاک ایران آگهی یافته بازر و سیم از گنجینه شاه آنان را دستگیری کرده بسوداگران سرمایه و همیشه وزان دست افزار و به بزرگان گدا و آهن و خیش می بخشیدند. گدا میشد که باج و سوا چند ساله را نمیگرفتند و از این در فرومایگان را جان و توانی میدادند بکزمائی بهرام گور شاهنشاه مردم توده و زیردستان را یندباره از ستم و فزونی جستن رادان و بزرگان رها ساخته فرمان نوشت که هیچکس نباید زیردستان و بندگان با روستائیان خود را هر چند گناهکار باشند به

زخم تیغ یا تازیانه بگوید مگر آنکه از دیوان داوری در باره آن گناهکار چنان پادافره و کیفری فرمان رود و نیز کشتن مردم گناهکار تنها با فرمان شاهنشاه باید انجام پذیرد و همان شاهنشاه هفت ساله باج و سرگزیت را بر مردم ببخشد و چون شنید که فرومایگان از اینکه کرانمایگان را رامشگران و خنیاگران فراهم است مینالند فرمانی بشاه هندوستان نوشت تا ۱۲ هزار از لویان خنیاگر هندی به ایران فرستاد و شاهنشاه برای آن لویان تنخواهی سالیانه استوار کرد و فرمود که آنان شهر به شهر و آبادی به آبادی گردش کرده بارامش خود مردمان را آرامش و شادی دهند - این راه و روش شاهنشاهان گذشته مایه خشنودی و دلخوشی توده میگشت و از بدبینی و رشک فرومایگان بر کرانمایگان میکاست جز آنکه امروزه دیگر از آن داد و دهش و از آن آئین مردی و مردمی نشانی بر جانمانده و بایستی زبانتزد دیرین را باز بیاد آوریم که میگوبند (آن مردان بر آن اسبان نشسته و رفتند...) پس بر هر مرد هوشمند بخردی روشن است که دین اسلام با نیزی و تندی روی جهان را خواهد گرفت و در هر کشوری که پای نهاد به زودی فرومایگان و مردم خرده پا را بر کرانمایگان و بزرگان شورانیده رشته آسایش و آهنگ را گسته آشوب و غوغا خواهد انداخت و آئین دیرین را تها خواهد ساخت چنانچه هم اکنون در ایران بچشم خود می بینید که مردم روستائی و پیشه‌ور از جنگ با مسلمانان سرباز زده بهرمیدانی که روانه میشوند هنوز تبری از کمائی نجسته و شمشیری از غلاف

در نشده رو بگیریز می نهند و سواران و دلاوران گرانمایه را بکه و تنها برابر دشمن میگذارند و آشکارا میگویند که چون این جنک و ستیز به سود ایشان است باید خود آنها بجنگند و ما را باین کارها کاری نیست - در اینده وقع فرنگیس سخن پیرمرد را بریده گفت : - ما میخواستیم چگونگی آفرینندگان این نودینان را بنگریم و گفتگوی شما نگذارد اینک آنجا تماشا کن رده های مسلمانان گونه گونه جنبش میکنند که شکفت انگیز است بیائید بیشتر رفته از نزدیک ببینیم - جرگه شش نفری از زیر ایوان جلوتر رفته پیشاپیش صفوف مسلمانان یکی از نجبارا دیدند که شمشیر بر کمر و موزه بر پای امام جماعت شده است و پیرمرد که چشمش باو افتاد به دیگر یاران خود گفت : - آنست فراونداد مرزبان استان (به غباد) و کناره های فرات که از زمان جوانی بدین عیسوی گرائید و اکنون چند ماه است مسلمان شده و همین مرد مابین تازیان و ایرانیان میانجی شد تا پیمان آشتی نهادند و خویشان به تسیفون آمده است که پادشاه و بزرگان را بدین اسلام بخواند و نکوئی آنها برای آنان برشمارد و امروز که روز آدینه است تازه مسلمانان پایتخت را برای آفرینندگان کرد آورده است تا شکوه و همبرنگی و یکدلی و هم آهنگی نودینان و آئین شکفت و راه و روش مردمی آموز آنان را بدیده ایرانیان نمایش دهد - پیش روی فراونداد مردی بلند اندام ایستاده بود و چون پیشنماز بسجود حیرفت او فریاد میکرد :

(نگوئبان گونی! بزرگ است آفریدگار!) - مشاهده این صفوف هم
آهنك به همگی به یکبار برپا خاسته یا می نشستند و در منتهای
سکونت و آرامش از رفتار امام خود بیرونی می نمودند به مردم تماشاگر
بسیار اثر کرده با دهشت و حیرت حرکات نودینان را به همه دیگر
نشان داده با بیم و احترام سرگوشی در باره آنها سخن میگفتند .
همینکه آفرینندگان بانجام رسید فراویداد برخاستند روبرو صفوف مسلمانان
تکیه بشمشیر خود داده بدینگونه گپشن (خطابه) خود را آغاز
نمود (۱): سپاس بی مر و فرجام دادار آفریدگاری را سزا است که
جهان را به نیروی دانش خویش از نیستی پدید آورده جامعه هستی
بیوشانید خدائی که هرآنکس بکام او ره سپرد آوی فرهی و فرخندگی
برد و هرآن نابخردی که ویرانه بشناخت خود و همروانش را بخاک
خواری و زاری بنشاخت (۲) و درود بی پایان به بیمبرش که
و خشور و اسپین است و راهنما به کوی نیکیختی و آفرین آن پیغامبری
که نامش محمد است و بیانش آسایش سرمد - پس از سپس دادار
و درود بیمبر به شما میگویم ای مردمان که اور مزد بکتا از روز
نخست نژاد ایرانی را سرآمد آفرینش گردانید و خداوند دانش و
بینش نماینده داد و دهش و مردانگی و آموزگار راستی و فرهنك

(۱) گپشت از ماده گپتن و گپ زدن است و از این صغه بهین وزن هنوز
در فارسی استعمال میکنیم با الگوی نون آخر مثل (خورش - روش - دانش و غیره)
(۲) بنشاخت یعنی بنشانید

و فرزاندگی نام ایران را بلند آواز و مردمش را از هر دری که بود بی
نیازی و آزادی بخشید جز آنکه ای هم نژادان گرامی ما بخت برگشتگان
آن دهش آفریدگار را بها ننهادیم و آن داد و مهرش را سپاس نگزاردیم
از داد به ستم و از راستی به تشری گراندم و اورمزد بکتا پادافره
نابکاری ما را چندان داد که فرشتهٔ بیانش را از میان مان باز خوانده نزد
واماند. تر این مردم جهان به تازیان چرکین باشند فرستاد و خواست
با را بی و تیردی خویش را بما بشناساند همانگونه که زمانی یکی
از نزدیکترین و تیران پادشاه گشاهی کرد و شاه پست ترین بندگاش
را بجای او نهاده تا از خود پسندی آن دستور کاسته بداند که او
بر آورده را است نه بر پا به پای خویشان - آفریدگار نیز با ما
همچنان کرد. زبان بی سرو پا دارای و خشوری شدند و دینی و پیرو
دستوری نبود و آئینی و مایان که بهترین آئین روی زمین و دین
بهین را زارا بودیم همه را واژگون ساختیم. اینک من از شما می
پرسم آیا آنچه که ما امروزه بنام دین بھی بکار می بندیم همانی
است که اشو زرتشت پاك فرموده است؟ - نی. نه چنان است و ما
نه آنکه دستور او را بکار نمی بندیم بلکه با آن هیچ روی کمترین
آشنائی را نداریم زیرا موبدان خودخواه همه آن دستور هارا پنهان
داشته بما نیاموخته اند مگر چیزهایی را که بدخواه خویش زیر
و زبر گردانیده اند...

در این هنگام از يك گوشه میدان که در گاه بزرگ آتشده موسوم به (آذر بر زمهر)

گشوده میشد همه برخواست و گروهی از عوام الناس با جنجال بسیار
درهم و برهم رو به صف های مساویین می‌تاختند و پیشاپیش آنان
چند تن از مغان فرو رتبه با چوب دستی های خود که برگرد سر
میچرخاندند مردم را تهبیج میکردند - همینکه چشم فرنگیس به
ایشان افتاد گفت : - دوستان بیائید زودتر از این میدان بیرون
شویم که جنگ و ستیزه از نو آغاز گشت - جرگه شش نفری از جانی
که ایستاده بود رو به نوچه نگریت که در سمت شمال میدان واقع و
بخارج آبادیها منتهی میگشت روانه شدند اما هنوز قدمی فراتر
نرفته با صفوف مسلمانان برابر آمدند که با سرعت عجیبی بطریق جنگی
از همدیگر جدا شده پشت به دیوارها و رو به جماعت مهاجم خود
را آماده دفاع گردانیده هیچکس را راه عبور نمیدادند - در سرتاسر
میدان هنگامه و آشوب بزرگی برپا شد معشائیان از هر جانب رو
بگریز نهاده راه فرار پیدا نمیکردند زیرا مابین دو دسته مهاجم و
مدافع واقع شده بودند - در اینحال فراونداد شمشیرش را از نیام
کشیده چند قدم پیش آمده فریاد کرد : - ای مرده نادان نکجا می
آئید و چرا آشوب افکنده مایه بیم و هراس زنان و کودکان میشوید ؟
یکی از مغان که پیشاپیش مهاجمین بود پاسخ داد : - ما با تو کار
داریم ای نابکار بد کردار که در پایتخت شاهنشاهی روز روشن آژین
میگانه و بددینی را آشکار نموده ای !!
فراونداد گفت : - ای مغ نابخرد ! تو این مردم را بر من

شوراییده ای باک و شاهنشاه در گنجینه ای مگر نمیدانی که شاهنشاه
 با مسلمانان و با ای بی‌باده و مردمان را آردی خشیده است که
 هر کده جواهر را برینا برید و کسی را با آزار و شکمجه ایشان
 باشد - مع و کرد - ای بی‌دین رشتجوی شاهنشاه بیر مانند
 بود بدعت موایی است که در دست نشین و گمراهی را
 آورده است - بدعت کفر است که مسلمانان را تو برتر گمراه
 خواهی برداخت - مع که در سجرا در دست رو به فراوانداد
 هجده آورد و در تبه نهم در چینه چیل مدهشی آغار گشت که
 بعد آنرا بدت و اولی است و این خود ندیده بودند -
 ام ام در و خورد از مدین و زارها اشیده شده در هر
 کوی و هر جا تحت آثر آشوب و بلای دیدار آمد

بد یازدهم - خانه زندیقان



شاید که گناه چون نهش را بر ورق عالمیان افراشته
 موجود زمین را در عیب پوش خود در سجید - امشب بیش
 از همیشه در آنچه در دست و در شکران اره رسو
 در میخست - در آنچه نارت از مدین آجرس حبه های حومه
 تسیه ن گذشته به دره ها و ستاهای کوره (باوک) رادان می بیوست
 یک حبه زرگی دیده میشد با دیوارهای بیه ویران و کوتاه و
 در گاهی که اضراف آریکرمانی گنج کاری بوده و اکنون آثار آن بر جا

انده و دوکله گوزن ده برفراز سردرآن استوار بود . ماوم میداشت که
بن خانه در يك عهدی مسکن نجبای بزرگ بوده است . از وضع
درگاه و غبار آلودگی آن همچو پیدا میشد که بن خانه ادمون
غیر مسکون است و هرگاه کسی راجع به آن خانه از همسا یگدش
معلوماتی میخواست پاسخ روشنی نمی شنید و به آن دانه نشده
بود که درب آن خانه گشوده شود . در شبی که در آن جنگ داخلی
گذشت سه سوار سیاه بوش از راه جنگه ران با آنه ندریت وارد
شدند که دو نفر برابر همدیگر از پیش و سومی از آنها می آمد .
هنوز این سه سوار از پیچ اول اوچه نگذشته بود که بایگدسته
سوار دیگر که از مرکز شهر رو به خارج میراندا دیادف گشتند
و شخصی از این دسته فریاد آورد : « آینده کیست ! درجا بایست ! »
یکی از آن سه سوار پاسخ داد : « دوست است ! ره و است ! مگر
چه رو داده که هنوز در پاس نخستین شب راه مرد را گرفته اند ! »
از میان آن سواران دو تن پیش تر تاختمند و یکی از آنان گفت :
« خواجهگام گویا امروز در شهر نبوده اند ! آیا پروا با خود دارند »
همان سواری که بار نخست سخن گفت اعتبار پاس داد : « از
کوره شهریانو می آئیم و فرمان سپهبد برای کاری سه روز است
از شهر بیرون رفته ایم » و در میان کلام خود یکو قد لواه دای
را به آن دو سوار داد . سوار مزبور فندک فتری خود را در دستک
چخماق فتیله را می افروخت چند بار سته و بقوت گشود تا روشن

شد و در پرتو آن ورقه مرهور را گشود و تا چشمش بر آن صفحه افتاد با احترام فوق العاده گفت: پروانه رازداران به مهر همین سپهبد است... خدایگانا راه باز است -- این را گفته و به سواران دیگر که دورتر ایستاده بودند آواز داد: - پروا نیست!... پروا نیست! سه سوار مزبور بهمان ترتیبی که می آمدند دوتن بیشتر و یکی دنبال آنها از میان آن دسته گذشتند و همینکه قدری از آنها دور شدند آن سواری که پهلوی دیگری میراند آهسته به همراه خود گفت: - آفرین بر رستم چنان بیداست که آئین استواری میان سپاهش نهاده است - همراه وی پاسخ داد: - چنین است که گفتمی و همین امروز اگر کوشش او و آئین شناسی سپاهیانش نمی بود کسی نمیداد که در پایتخت چه روی میداد و همین اندازه روشن است که تا سپاهیان رستم به سرداری خود وی از گند (اردو) به شهر رسیدند هفتاد تن کشته و سیصد زخمی پیدا شده هشت خانه را تاراج کرده آتش زده بودند - باز سوار نخستین که آوازش نازک تر می نمود گفت: - چنان بیداست که پروانه اگر بنام رازداران پد باشد نزد شیگردان گرامند است - سوار دیگر پاسخ داد: آری، این روش دیرین است زیرا رازداران پد مهتر همه رازداران است که ویژه در هنگام جنگ چون نوشتن رازها در نامه های پنهان زبان و تباهی تواند شد بزبان رازداران پیام میفرستند و در ایران هیچکس از رازداران پادشاهی نیرومند تر نیست زیرا بهر جامه برسند

برای آنها راه باز است و اسب و خوراک و پوشاک آنها را بزرگان هر ده یا شهر بایستی بی‌کندی و درینغ آماده سازند. در اینوقت سه سوار مزبور به پیشگاه نیمه ویران رسیدند و یکی از دو سوار که جلوتر میراندند به سوار تنهایی که عقب تر می‌راند گفت: — ای مهر برزین! پیاده شو و همین درگاه را بکوب! آن سوار فوراً از اسب فرو چسته و در حالیکه دهانه اسب را گرفته در به درگاه می‌راند گفت: — بارها در آستانت بیایم کرده‌ام که کمین بنده را به همان نام دیرین خودم بخوانی و گفته‌ام که هیچ ارج و پایه‌ای برای کمین بنده برتر از نگاه مهر آمیز خداوند نیست بنده همان سهراب دیربزم و بس — آن دو سوار از سخن وی بخنده افتادند و یکی از آنها که آوازش زنانه مینمود گفت: سهراب مگر نمیدانی که مه‌ادخت میخواهد تو بنام ناموران خوانده شوی و باستی همچنین باشد زیرا تو امروزه بیزه‌در شه‌نشا و رکابدار ویژه او هستی و هم‌سر تو مه‌ادخت رازدار و گیس سفید من است و نام مهر برزین که شه‌نشا به تو بخشیده است شایسته تو میباشد با اینکه جای بیفاره نیست و هرگاه تو میخواهی همواره سهراب باشی بسیار خوب سهراب باش. آن شخص در همان حال که پتک به سندان در می‌کوفت گفت: — زبانم لال باد اگر به خداوندان خود بیفاره بگویم. همینکه پتک به سندان در کوفته شد از فراز آستانه آوازی برآمد: « کیست؟ » یکی از آن دو سوار که هنوز بر اسب خود نشسته بودند پاسخ داد:

« برابر! » باز همان آواز پرسید « چه میخواهی » آن سوار پاسخ داد
« برادر » آن آواز پرسید: « نشانی چه داری؟ » سوار پاسخ داد
« یکسانی » آن آواز پس از یکدم خموشی گفت: - از چپ بر است
باید به پیچی! - هر دو سوار از اسبها پیاده شدند و سمت چپ
درگاه را گرفته از پای دیوار رفتند تا در انتهای آن بر است پیچیده
وارد ویرانه بزرگی شدند و همانطور یای دیوار تا گوشه آن ویرانه
را که بیهودند به کلبه مقبری رسیدند که روشنائی ضعیفی از آن
میتابید و پیرزنی در درگاه آن منتظر ایشان بود - آن دو سوار
جلو اسبها را به شخصی که مهر بر زین یا سهراب نامیدند سپرده با
پیرزن تعارفی کرده بدرون کلبه رفتند - در آن کلبه جز یک پیه سوز
و دو تخته پوست آهو با یک آبریز (ابر یق) گلین و یک کاسه
سفالین و یک صندوق چوبین چیزی نبود و پیرزن پس از ورود
مهمانان در کلبه را که به ویرانه گشوده میشد با دقت بسته رو به
صندوق چوبین برگشته آنرا تکای داد که به آسانی پس رفت و پله کانی
از زیر آن پدیدار شد که نیمه روشن بود و بی آنکه سخنی بگوید
با دست به مهمانان اشارتی نمود که آنها دانستند باید از آنجا پائین
روند و چون آن سواری که آواز زنانه داشت رفت چیزی از پیرزن پرسد
سوار دیگر گفت: بیهوده چیزی پرس که این زن لال و بی
زبان است.



پله کان به دالان تاریکی منتهی میشد و آن دالان به راه پله دیگری میرسید که مهمانان از آن گذشته وارد باغی شدند که درختان کهن سال و عشقه ها و ابلاها درهم و برهم صحن آنرا پوشیده جنگل تیره و تاریکی ساخته بود - همینکه مهمانان وارد باغ شدند شخصی با يك چراغ کم نور آنها را استقبال کرد و بی آنکه چیزی بگوید تعظیمی نموده پیشاپیش ایشان روان شد و از میان درختان شاخه های برهم پیدچیده را پس و پیش برده کوره راهی میگشود تا پس از طی مسافتی مقابل يك کوار چوبین که دیوار آنرا بوته های نیلوفر پرده کشیده بود رسیدند - درون کوار جمعیتی که شمار آنها از بیست نمیکذشت بر کرسی هائی از تنه درخت نشسته آرام و ساکت ورود مهمانان را مینگر بستند جمعیت مزبور نیمی زنان بودند از هر نمونه و در هر سن و سال و نیمی مردان بودند که آنها نیز مانند زنان از تیب های مختلف بودند پیر و جوان از نجبا و رادان و از فرومایگان و اواسط الناس یکسان دوش بدوش همدیگر نشسته بودند .

برای مهمانان دو کرسی در دو سمت درگاه کوار یعنی فرو تر از همگان خالی بود و آنها پس از ورود به جمعیت تعظیمی با سر نموده بر جای خود آرام گرفتند و زنی که چهره زیبا و اندام دیده فریبی داشت از جای خود برخاسته از مشك شرابی که در میان آویخته

بودند دو جام از چرم ساغری لبریز کرده بتازه رسیدگان تقدیم کرد و آنها لاجرعه بر سر کشیدند آنگاه یکی از تازه رسیدگان که سمت راست درگاه نشسته بود دست خود را بلند کرده گفت: — برادران چندین سال است که من بمهتری گروه مردمی دوست مزدکی سرافراز هستم و در این انجمن که همه ساله از نمایندگان گرامی و دانشمند گروه می آید با چهره خندان و دل شاد پانهاده ام افسوس! که اینبار چنان نیست! برادران، تا امروز آرزوی شما این بود که کیش تابناک مزدک را در سرزمین ایران بازفرمائید و سازید و مردمان را از رنجگانی ناهنجار و ستمکاری و تهری دستی و بینوائی برهانید. آرزوی شما آن بود که مغان را از بزرگی انداخته کین دیرینتان را از آنان بگردید — شما می گفتید که دستورهای اشو زرنشت را مزدک بزرگوار بهتر از دیگران دانسته و کیش مزدک برآستی چیزی جز روان بهدنی نیست و موبدان که بدشمنی مزدکیان کمر بستند راستی به اشو زرنشت و بهدنی و مردمی و آسایش جهان نیان ستم روا داشتند — من خود به باکی و نیکی سوگند میخورم که اگر روزگار ایران از در دیگری دگرگون نمیکشت همه نیرو و ثواب و توانم را در راه پیشرفت کیش مزدک و مزدکیان ستم کشیده بکار میبردیم جز آنکه همه می بینید اختر درخشان پیمبر تازی از سوی مکه بلند شد و پیروان جانفشانش با تیغ تیز سر در کف دست نهاد به خاکهای روم و ایران تاخته دستورها و آئین نوین خود را در همه جا

می پرا کنند - این تازیان تا کنون چند بار نزد ما نمایندگانی فرستاده میگویند هرگاه کیش ما را بپذیرید از راهی که آمده ایم باز میگردیم و يك بهراز نامه خود را که قرآن مینامند به پاسی برگردانیده برای رستم فرستاده اند تا از آنچه که و خشور تازی در کار جهاننداری دستور داده است آگاه شود و با آنکه رستم يك زرتشتی استواری است از آن آئین نو دل و مغزش نافته گردیده نامه را نزد من آورده گفت اگر این نامه را مردمان فرو مایه بخوانند کار ایران و خاندانهای رادان و آزادگان یکباره تباه خواهد شد - من چون آن نامه را خواندم چنان دیدم که دین پیهبر تازی از ریشه با دستور مزدك بگانی دارد هر چند در نمای آن بگرنگی دیده نمیشود - شما دانشمندان نیکو آتھید که مزدك گفت از زر و خواسته توانگران به درویشان بخشی رسد تا همگی یکسان آیند و رشك و کینه و جنك که بیشتر بر سر زر و خواسته رو میدهد از جهان برخیزد - این پیهبر تازی همان دستورا فرموده ولی برای که آسان تر و انجام شدنی است این پیهبر بر سرمایه توانگران چند گونه باج و سار بسته بنام (زکوة) ، (صدقاة) ، (کفاره) ، (خمس) و نام های دیگر که میباشد توانگران آنرا به گنجینه مسلمانان که زیر نگهبانی خلیفه آنان است پردازند و خلیفه آن خواسته را به درویشان و فرومایگان بخش میکند چون همه این باج های گوناگون را بشمار آوریم می بینیم که پس از چند سال

میانه مسلمانان به توانگری ارجا ماند که از شمار دارائی خود خسته
باشد و نه درویشی که برای نان خود و فرزندان سرگردان بگردد و
تا آنجا که شدنی است مردمان با همدیگر برابر و یکسان تر میشوند
و نیز مزدك فرموده است زنان سدها و هزارها نزدیکتر انبوه نیابند
و يك مرد دارای صد زن نباشد و نود مرد دیگر بی زن بمانند. پیغمبر
تازی برای این کار يك بنیاد استواری نهاده بدین آرش (معنی) که
نخست آمده است و به زنان چنان پایه و ارج بلندی بخشیده
است که هیچ دین دیگری چه دین عیسی و چه موسی و چه برهما
و بودا نبخشیده اند چنانکه زن را در کار کشور انباز ساخته به
همانگونه که مردان در برگزیدن خلیفه که پادشاه باشد دارای رای
هستند زنان نیز رای میدهند و در پیمان پادشاهی که (بیعت) می
خوانند زن نیز مانند مرد انباز میشود و نیز زنا آزاد گذارده
است که به سوداگری پردازد و بازرگانی کند و بی دستوری شوهرش
هرگونه خواهد زور خواسته خود را بکار اندازد و این آئین نه در
روم بوده نه در ایران و نه ریرا همه جا آئین چنان است که چون
زن بخانه شوهر یا بهاد دارئی وی از آن شوهر میشود - و نیز
فرموده است که جز در کار نخبه بندی که زن باید فرمانبردار مرد
باشد و در پارسائی در هیچ کار دیگری مرد را نشاید که به زن
فرمان دهد و ویرا به رنج خانه داری باز دارد تا جائی که میفرماید
مرد نمیتواند زنش را به شیر دادن کوه کشش ناگزیر گرداند و

هرگاه زن از شیر دادن كودك نوزاد خود دریغ ورزد شوی او ناچار است که دایه دیگر بگیرد - پس از بخشیدن اینچنین ارج و پایه بلندی به زنان پیمبر تازی فرمان داده است که هر مردی بیش از یکزن نتواند گرفت و هر چند تا چهار زن تواند برد وای هنگامی تواند چهار زن برد که از هر در و هر راه با زنان یکسان رفتار کند و این خود کاری است بس دشوار - و نیز به زن این داد را بخشیده که هر گاه خواهد از شوی خود جدائی گزیند - درباره بردگان و کنیزکان پیمبر تازی تاواسته است داد بخشی نموده آزاد کردن بردگان و سرمایه فرخندگی دو جهان شمرده آزار کردن و زدن و رنج بسیار دادن به آنانرا سرمایه گناه و خشم اور مزه دانسته است و از همه برتر آنکه پیمبر تازی (سودخواری) را از بزه ها و گناهان بزرگ شمرده و شما خود بیکو آگهید که سرمایه بدبختی و درد و اندوه مردمان و فرهی یکدسته انگشت شمار و لاغری و ناتوانی کرورها مردم دیگر همه فرجام (سودخواری) است و از این رو با دین شو زرتشت و کیش مزدك یکسان است - در ایران زمین تا زمانیکه مردم پیرو دین عیسی و آئین و روش رومیان نشده بودند از سودخواری نشانی نبود و سرمایه داران زر خود را که بیکار بود به مردم کاردان بی مایه میسپردند تا به سوداگری و بازرگانی پردازند و از این راه همواره مردم شایسته کم مایه دارای سرمایه های هنگفت میشدند و به کارهای بزرگ و راه های دور و

حراز میرفتند و چون بازرگانان ایرانی سرمایه هنگفت داشتند به ده يك سودی که از فروش کالای خود میبردند خشنود بودند و بیش از آن نمیخواستند پس ارزان فروشی را پیشه خود ساخته بودند و از این رو رشته بازرگانی در همه جهان بچنگ ایرانیان افتاده بود و پیوسته بر زر و سیم و خواسته مردم این سرزمین افزوده میگشت ولی از زمانیکه دین عیسوی در ایران پراکنده شد مردم از آئین رومیان و یهودیان پیروی کرده سرمایه خود را به وام داده ده پنج و ده سود گرفتند و از سود سوداگری چشم پوشیدند پس دیگر سرمایه‌های هنگفت نزد بزرگانان گرد نیامد و سوداگری ایرانیان در کشورهای بیگانه رو به فرود نهاد - از این رو بشما میگویم که غدغن سود خواری از بهترین دستورهای پیمبر تازی است - دیگر آنکه این پیمبر همه مردمان را برابر هم شمرده برتری را تنها به دانش و پرهیزکاری دانسته است و این خود همان چیزی است که مزدکیان آرزو میکنند. در میان مسلمانان گروهی بنام آزادگان و رادان و گروهی بنام فرومایگان پیدا نمیشود و از تخمه و نژاد کسی نمی‌پرسند بلکه تنها بگردار و رفتار مینگرند و میگویند که يك پدر و مادر از رادان با يك پدر و مادر از آزادگان به یکسان میکارند و به یکسان میزایند و به یکسان می‌پرورانند و بيك سان میخورند و مینوشند و میمیرند پس چرا آنکه از خاندان رادان است خود را از دیگران برتر شمرده همه مردمان را فرومایه

خواننده قشایسته‌تر از خوشتن به پندارد و از زناشوئی و هم‌نشینی با آنان سرباز زند و چرا راه آموختن فرهنگ و دانش جز بر روی آزادگان و رادان‌گشوده نباشد؟ مسلمانان می‌گویند که ما در خاکهای سورستان که تازه پانهاده ایم می‌بینیم که دهقانان مردم روستائی را نمی‌گذارند بیش از خواندن و نوشتن ساده چیزی بیاموزند و همینکه کودک روستائی کمی از خواندن و نوشتن آموخت از دبستان رانده میشود مبادا به نردبان دانش و همگدانی دست یابد و این رفتار دهقانان درباره روستائیان چون ستم بزرگی در دیده مسلمانان نمود کرده است.

در این هنگام پیر مردی که در نزدیکی ناطق نشسته بود گفت: ای مهتر بزرگوار من امروز با پنج تن از نمایندگان تازه رسیده به میدان کشتی گیران شتافته آفرینگان مسلمانان را تماشا کردیم و یکرنگی و برابری آنان بخوبی بر ما روشن گشت و بیخاره و سرزنش ایشان به راه و روش ایرانیان هر چند امروزه بیداد نیست و بجای است جز آنکه در میانه نکته هائی هست که بر بسیاری از مردم ویژه بیکانگان پوشیده میباشد چنانچه نمیدانند آنزمان که نیاکان ما از آمودریا با گله های گوسفند خود گذشته به این سرزمین وارد شدند باشندگان اینجا مردمی جز آریائی بودند از تخمه اهریمن و همگی دیوودد بودند و نیاکان ما سالها شمشیر زدند تا آن مردم را

فرمانبردار خود ساختند و از آنزمان برای آنکه تخمهٔ یاک ایرانی با باشندگان پیشین نیامیزد و سرشت ایرانی به خوی زشت دیوودد آلوده نگردد آئینی نهادند که هرکس از خون و نژاد ایرانی است خواه گروه پارسیان و خواه ماهان که مردم ماد باشند و خواه مردم طبخاری و سفدی و باختری و هر گروه آریائی نژاد که از بی پارسیان به ایران زمین رسیدند در رج آزادگان شمار آیند و در جنگها براسب سوارشوند و به کارهای پادشاهی و کشوری پردازند و میانهٔ خود زناشوئی کنند ولی جز آریائی نژاد هر که هست فرومایه بشمار آیند در جنگها پیاده باشند و در دیه با شهر زیرنگهبانی و سرپرستی دهکانهان که همگی ایرانی نژاد هستند به برزیکری و پیشه‌وری پردازند چنانچه امروزه می بینید تودهٔ باشندگان سورستان هرچند بزبان پارسی هم سخن میرانند بیشتر از نژاد آرامی و نبطی یا آشوری و کلدانی یا عبری و پارومنیانی هستند که در جنگها به بردگی گرفتار شده در این خاکها جابجا گردیده اند همچنین است ارمنستان و خوزستان که بهری از مردم روستائی و پیشه‌ور از تخمهٔ خزر و هیتال و تورانیان پیشین بوده اند هرچند امروزه همگی پارسی زبان هستند فرجام سخن آنکه هرگاه ایرانیان از زمان دیرین مردم را به دو بخش کرده گرانمایگان و فرومایگان نام نهاده این بخش را از آن بخش دورتر نگهداشته اند برهانش این بوده است که تخمهٔ ایرانی را از آمیزش با دیگران باز دارند ولی امروزه آن زمین و زمان

دگرگون گردیده اندیشه و خریدیکه نیاکان ما دو هزار سال پیش از این داشته اند بکار امروز نمیخورد و دین های تازه مانند بودائی و مسیحی و کیش های نو مردمان فرومایه را برآن داشته است که با گرانمایگان دم از برابری بزنند و برای بچنگ آوردن آن پایه و پایه جانفشانی کنند و از پا نشینند تا با آرزوی خود برسند چنانچه این نکته ها بر بهرام اول و بهرام گور و بر یزدگرد نیکوکار روشن گشته بود و در پی چاره جوئی افتادند اما موبدان و رادان نگذاردند و چنانکه میدانید یزدگرد را «خشن» و «بزه کار» نامیدند و شهنشاه عباد که اندرزمردك را شنید گرفتار کینه جوئی رادان و مغان گشت و خسرو نخستین را که خون صدها هزار مردم فرومایه را بگناه این که دادخویش را از بزرگان میجویند بر زمین ریخت مغان «انوشیروان» نام نهادند و سرانجام آنکه رفتار ناهنجار رادان و بزرگان در باره فرومایگان کار را بجائی رسانیده که مانند من بسیاری از آزادگان رادل به روز کار آنها سوخته کیش مزدکی پذیرفتیم و مانند توشه‌نشاه و شهنشاه زاده بزرگی خویشان سر دستگی و مهتری ما را بر دوش گرفتند و پذیرفتی که همکیشان تو بهمانگونه که مزدك فرموده است بی خاک بوسی و نماز بردن و بی آنکه پایه جهانداری تو را بنگرند مانند همدوش و برادر با تو رفتار کنند - اینك بفرمای که چه میخواهی و چه آرزو داری که همگی بیدریغ فرمانبردار تو خواهند بود.

سخن پیر مرد که با بجام رسید ناطق گفت: ای پیشوا،
 من سرزمین ایران و کار ایرانیان را تیره و دشمن را چیره میبینم
 و پس از اندیشه های دور و دراز و چاره جوئیهای که این همسر
 گرامی و خردمندم ماه آفرین در همه آنها انباز بوده باینچار رسیدم
 که برای ما جز آشتی با مسلمانان راه سودمندی نمانده است زیرا
 آشتائی فرومایگان و توده مردمان با آئین آن دین نو همگان را
 بهداستائی با تازیان برانگیخته روزی نیست که صدها مردم روستائی
 همیشه وریده کنند تازیان نروند و به دین ایشان نگروند و این تازه
 مسلمانان از خود تازیان بسی زبان انگیز ترند زیرا برای آنها بکار
 پژوهندگی و چشم و گوش میپردازند و آنها را برای پنهانی و
 راه و روش بزرگان شهرها و سپاهیان آگاه میسازند و هنگام جنگ
 با زبان آوری درگند ایرانیان خود را میکنند و همینکه دولشکر
 برزم آغازیدند آنها جای خود را نهی کرده میگریزند و در سپاه ما
 شکست می اندازند و برای ما هیچ چاره درستی نمانده است که
 بتوانیم از این نابکاری ها آنان را باز داریم زیرا تازیان به همه جا
 چنان میگویند که اورمزد پاک برای ما دینی فرستاده است که مابۀ
 فرخندگی و نیکبختی بینوایان جهان است و ما برای رهائی بیچارگان
 بفرمان دادار بکتایران زمین تاخته ایم - باری آشتی کردن با مسلمانان
 حوراء بیشتر ندارد یکی آنکه دین آنان را بپذیریم زیرا آنها میگویند
 اگر دین ما را بپذیرفتید از راهی که آمدیم باز میگردیم و راه دیگر